

جیم تامپسون

قاتل درون من

معصومه عسکری



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

مقدمه

جیم تامپسون (۱۹۷۷-۱۹۰۶) رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس آمریکایی است که به خاطر رمان‌های جنایی وحشتناکش معروف است. او بیش از سی رمان در کارنامه‌ی خود دارد که معروف‌ترین آنها که عصاره‌ی هنر و خلاقیت اوست عبارتند از؛ قاتل درون من، شب وحشی، جهنم یک زن، هدیه‌دهندگان، و بعد از تاریکی، عزیزم. در این آثار تامپسون ژانر جنایی خام را به اثری ادبی هنری، تبدیل می‌کند که با روایتی مستحکم و ساختاری عجیب، روحی شبه سورئالیستی به شخصیت‌های در حال مرگ یا مرده‌ی داستان‌هایش می‌دهد. با این حال علی‌رغم بحث و نظرهای مثبتی که در حاشیه‌ی کارهای او وجود داشت و با وجود آنکه آنتونی باچر در نیویورک تایمز برای معرفی و شهرت تامپسون می‌کوشید، اما آثار او در زمان حیاتش اقبال چندانی نیافت و روند رشد آثار او بعد از مرگش شروع شد و کتاب‌هایش به چاپ‌های متعدد رسیدند.

تامپسون از نظر اثرپذیری و اثرگذاری داستان‌هایش، بین دو غول هنری قرار دارد؛ از داستایوفسکی اثر گرفته است و بر استیون کینگ اثر گذاشته است. با توجه به این تعریف، متأسفانه اثری از این نویسنده در ایران ترجمه نشده است. نویسنده‌ای که آثار او مورد توجه و عنایت خاص فیلمسازان بزرگ قرار گرفته است، و استنلی کوبریک فقید که با تامپسون سابقه‌ی همکاری در فیلم‌های «کشتار» و «جاده‌های افتخار» را داشته، درباره‌ی این رمان گفته است: «این رمان احتمالاً ترسناک‌ترین و باورپذیرترین داستان با روایت اول شخص درباره‌ی یک ذهن جنایتکار است که من در عمرم خوانده‌ام.» داستان‌های جنایی روانشناسانه از کشش و جذابیت بیشتری برخوردارند و این داستان هم از این دست است. امید که مقبول افتد. در آخر از آقای شهریار وقفی‌پور به خاطر معرفی کتاب تشکر می‌کنم.

جلوی پیشخوان. صاحب کافه پولم را چپاند توی جیبم و دونخ سیگار هم گذاشت رویش. دوباره داشت برای اینکه پسرش را به دستش رسانده بودم تشکر می کرد. «الان پسر دیگه ای شده لو!» وقتی حرف می زد کلمه هایش توی هم می سُرید، عین حرف زدن خارجی ها: «شب ها زود می آد خونه، درس هاشم خوب شده و مدام از شما حرف می زنه که معاون کلانتر لو فورده چه مرد خوبییه...»

گفتم: «من که کاری نکردم، فقط باهاش حرف زدم و یک ذره بهش محبت کردم. هرکس جای من بود هم همین کار رو می کرد.»
گفت: «اما فقط شما این طوری هستید قربان! چون خودتون خوبید بقیه رو هم خوب می کنید.»

به من فهماند که دیگرمی خواهد مکالمه را تمام کند، اما من نمی خواستم. یک آرنجم را تکیه دادم به پیشخوان، یک پایم را پشت پای دیگرم کشیدم و پکی عمیق و آرام به سیگارم زدم. جوان ها را به اندازه ی باقی مردم دوست داشتم؛ البته پسر او پسر خیلی خوبی بود و گذاشتم که زود برود. متین، مؤدب، روشنفکر، جوان هایی مثل او خوراکی خودم اند.

آرام و کشدار گفتم: «خب عرض کنم که به نظر من آدم تو زندگی هر چی بکاره همون رو برداشت می کنه.»

با حالتی بی قرار و عصبی گفتم: «هوووم! فکر کنم حق با تو باشه، لو.»
«مکس^۲ دو سه روز پیش داشتم فکر می کردم که یک دفعه فکر خفنی به ذهنم رسید. یک فکر روشن و واضح عین آسمون آبی آبی... که پسر واسه مرد، عین پدره. آره رفیق! پسر واسه مرد عین پدره.»

لبخندی عصبی زد. می توانستم از پشت پیشخوان صدای قرچ قوروج کفش هایش را وقتی به خود می پیچد بشنوم. اگر آدم حوصله نداشته باشد بد است و قوز بالا قوز این است که در آن شرایط گیر یک آدم لوس و بی مزه هم بیفتند. اما چطور می شود از دست آدم صمیمی مزخرفی خلاص شد که اگر حتی بگویی پیراهنت را می خواهم، در می آورد و می گوید بفرما؟!

تازه کیکم را تمام کرده بودم و داشتم دومین فنجان قهوه ام را مزه مزه می کردم که چشمم به او افتاد. نیمه شب بساطش را پهن کرده بود و داشت از یکی از پنجره های عقبی رستوران، از آن پنجره ی نزدیک ایستگاه راه آهن، داخل را نگاه می کرد. دستش را سایه بان چشم هایش کرده بود و در مقابل نور داخل پلک هایش را به هم می زد. تا دید دارم نگاهش می کنم صورتش کم کم در تاریکی بیرون محو شد. اما می دانستم هنوز آنجاست و منتظر ایستاده است. همیشه ولگردها با یک نگاه مرا می شناختند. سیگاری روشن کردم و میز جلوی پایم را کنار زدم. پیشخدمت، دختر جدیدی بود اهل دالاس. داشتم دکمه های کتم را می انداختم که دیدم زل زده به من. یک دفعه با نگرانی گفتم: «چرا تفنگی چیزی با خودتون برنداشتید؟»
لبخند زد و گفتم: «نه خانوم! نه تفنگ می خوام نه باتوم نه هیچ چیز دیگه. واسه چی تفنگ بردارم؟»

«اما خب بالاخره شما معاون کلانترید. اگه اراذل و او باش به شما شلیک کنند چی؟»
«ما تو سنترال سیتی چنان اراذل او باشی نداریم خانوم، اما چه می شه کرد، مردم مردمند دیگه، اگه خلاف کوچکی هم از شون سر بزنه نمی شه که کتکشون زد! اگه آدم با مردم راه بیاد اونها هم کاری به کار آدم ندارند و به حرف گوش می دهند.»
پیشخدمت مات و مبهوت به من نگاه کرد و سرش را تکان داد. قدم زنان رفتم